



مطالعہ مولانا محمد امجد علی شاہ

حسب فیض ایش مرزا احمد بیگ صاحب سوگر



تالیف مولانا محمد امجد علی شاہ صاحب سوگر

کلامہ لکھنؤ کا شاہ شمس علی شاہ



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16057

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين	بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
---	---	---

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بنام شایه نازک خیالان ز مهرش سینه جا لاله برق بگره زری چراغ خانه او دل مشتاق عشق خود مقار به توش لخت دل دیوانه چشم بیادش شور بلبل رنگ بسته بهرش فیض مهرش یک نظر دل مجروح عشقش مقام براس مستی دیوانه او نفسم بوستانش آسوده است عبار کاروانش رنگ بسته	عزیز خاطر آشفته حالان دل هر ذره و در جوش نماند تشنه شوخ پیرانه او شکست رنگها متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگد ازنا بزخم گل شکسته زخاش چشمه خورشید خنجر می او را شکست نشیبه جاد بود چشم تان بخانه او گل کار خنجرش رنگ روست جرسها بانگ دایمی شکسته
---	--

CHECKED 1991-92

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

وای که از این کتاب

خلاصہ سخن غفران
چونکہ بزرگان و مجاہدان فی سبیل اللہ
سایہٴ عظمیٰ خاندانِ عباسی بر ایشان
نایاب و کاینکاست

گل رخ مجر زنگین بهارش
خرو و کار و مجنون مدبوش
بشوق او سرشک خوش لغت
بلنش نامده چیران عقل و نیت
برایش رک وانش کام عاجز
نشان او بروی و هم جانها
ولی کز غیر او اندیشه دارد
ز ترک غیر حسش چه نمود
خوابانی ز جامش مست و دیو
قبولش عاشق انجاء آمال
روالی کز بوس و آزار کجا

سرشک خون تامل و حیا
جبین سجده اش لیلی در غنچه
چشم ابله در ریای حمت
بیابان و بیابان آهوی
رسیدن نخستین گام عاجز
یقین گسست کاوید و رکمانها
مکش جایی بری در شیشه
صدای بست گسستن نام بود
مناجاتی زناش سرسبز
غنیست و آن غنیمت غرض
مناجاتی مناجاتی مناجاتی

بہارِ محراب و قیول در درویشوں اندیشہ ۱۲

نالہ چند و خواہش در مہرستان فاضلہ کجاست

الهی از عینت خود بر جگر کن
 و لعل زافسر و گیاه در قرار است
 الهی آتش عشق را بر سیر
 دل افروز و از زمین بهر
 دلی ده سر بهر عشق و بهر
 دلی چون غنچه الفت خانه بر
 دلی ده مسکن عشق ستم از
 دلی چون قطره بهر ز جگر کن

سرشک بادشهر آما و برکن
 نمیدارم که غشفت در چه کار
 چراغ خانقاه و شعله ویر
 دلی و دهن به جوش آتش
 سرشک دیده داغ دل فرو
 برنگ لاله داغ آتش خویش
 زگر می حبت آذر آما و
 دلی چون شعله در جوش میدهد

جبرک خورشید خورشید خورشید خورشید ۱۲

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

دلی چون خاطر میل شکسته
قیامت زادهای آه در بر
سندید روی آتش چشم بدود
فدائی جلوه نازک نهالان
حریف میل و پروانه عیسه
سحق پرداز عشق فتنه انداز
چرخ کل برون از پیش
ز شوخی منورم بالی کن
کزوز خرقه گرد زلف ساسی
شوم بالی باید مطلب بم آغوش
نویسد نابلی عسکریان بیابان
که یابم از لعل عسکریان بخانی
کند رسالت شادی رنگ دیدم
نویسد نابلی وصف خط و خیال
زبان را ساز موج آب کوثر
که محتاجم به یک پیایه جود
غفورست و غفورست و غفورست

دلی دده، سپی گل دل زخون است
دلی تیر و درده آغوش محشر
دلی تازد لذت آرام مجبور
دلی دیوانه خوشی غزالان
دلی شینا ز صبور است حسن معنی
دلی دده بر لب جرمش صد آواز
میر آرزمن بر آو است بچویش
خیالم را به معنی زیر بری کن
نکاح است انقدر در شوقم افرای
غزیم ساز از لطف خطا پوش
الهی ایفت خیل گناهم +
کر است تن کرم ضنون برقی
الهی تا غفور است شنیدم
الهی خامه شورین احوال
رفیض لذت افت تمییز
بیای ساقی میخیز به خود
یده جامی از فضا است را و نور

در لغت سرور کائنات فتح عالم صلی الله علیه و آله	جبینم سحره شتاق جناب
از ویرانه اوداقتی	خوابی لعل دل کصیه جان
چراغ آینه نشنود آریان	

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جناب نورو ممتاز عالم
جناب مبطل فیض مخلص
محمد شاهد دین جان ایمان
بهار شربت جنت ننگ بویش
آید از هستی او آفریده
فلک سیاه جناب و مرقع
شود و چون آتش قبله آرا
قضای حق رضا جوی دل او
چو در حرقت شفاعت لب کنیز
سوالش تا بزیب رسیده
و عیالش عرض مطلب آرزو کرد
اگر تیر قضا صافی کشاد است
ز بانی کویت بخش آتش و ساز
فغانم را شنیدن اگر نصیب است
شاه امینا عاجز نواز
نیام گفت حال آل که چو هست
یعنی از بسکه بر سوخس دارد
بست نفس که کشش خون خوار
اسیرم کرد کا و نماز
تو باشی قبله و من غیر زان
مرا ای جانجان از روی چاه

جنبانی بنیان غرت فخر آدم
 ظهور جلوس برسم معبود
 محمد رحمت حق لطف یزدان
 بهشت نه فلک خالی ز کویین
 عدم راسایه اولوز دیدر
 سجود از آستانش سیر افلاک
 جبین چرخ گرد و سجده فرسا
 قدر ایمان پرست طایف ابر
 سزد بر رحمت ارض صیان کنداز
 بوالش لفت عین الله بدیدر
 شنیدن تالاب استقبال کرد
 کمان ابرویش را خانه هست
 سزد و گرب لب عیسی کند ناز
 بهار صفت خلعت عذلیب است
 هزار احاط جان چاره سارا
 و بهر بنجام گفتن زخم خون است
 دلم تخانه در آن خوش دارد
 گرفتارم گرفتارم گرفتار
 ربانی یا بنی الله ربانی
 تو باشی تعب و مشق و دیر سارا
 مسلمان کن مسلمان کن مسلمان

[illegible][illegible]

شوقی گرد خیالش گرمی
و چو شش افتخار آفریدن
کلید فتح کار مشکل افتاد
بنجاک استان اوست هر
برفتی شانش یک نظر
بداد دل رسا عشق آستان
چو خود را من سگ کوی تو
تو هم بکار فرما کای تو را
خوش آن روز یکد از مر سید
بگر و مروت گردیده باشم
کنم از شوق بیانی در غم
که با آن خاک در چشم اراوت
بیاساقی بده تا خط افتاد
حدیث مرشد آمد و پذیرم

نه بینی خود پرستی حق پرستی
نمودش اعتبار بر گردن
قضا با گوشه ابروی او داد
اجابت از دعا گویان مطلب
زمین بوسید چرخ و باز روی
پناه کام جان بخشا امانا
با بوی حرم بست سازم
سرم را بگذران از عرش بالا
سرم را کرده از نیر غم آزاد
مراد دیده و دل دیده باشم
زمین آستان از سجده روی تو
منور به تار و زقیات
شراب روح عشق و جان ارشا
بجام با ده شود مستکیم

دستان در امام اولیا حضرت شایع محمد قدس سره

الای سریش فکنده خوشتر
بوس مرشد خود و گره جیف
مرغیش و ن گردیدن از دست
چرا گردیده از سبب بجا
نوازی پیر تاپیرت باشد

اسیر خوش و بنده خوش
بلای در غل پرورده جیف
ندامت سگ پرستی مذمبت
غلام ز خرید حرص دنیا
هوای مصیبت دل میخراشد

ما خود شوقی گرد خیالش گرمی
و چو شش افتخار آفریدن
کلید فتح کار مشکل افتاد
بنجاک استان اوست هر
برفتی شانش یک نظر
بداد دل رسا عشق آستان
چو خود را من سگ کوی تو
تو هم بکار فرما کای تو را
خوش آن روز یکد از مر سید
بگر و مروت گردیده باشم
کنم از شوق بیانی در غم
که با آن خاک در چشم اراوت
بیاساقی بده تا خط افتاد
حدیث مرشد آمد و پذیرم

نه بینی خود پرستی حق پرستی
نمودش اعتبار بر گردن
قضا با گوشه ابروی او داد
اجابت از دعا گویان مطلب
زمین بوسید چرخ و باز روی
پناه کام جان بخشا امانا
با بوی حرم بست سازم
سرم را بگذران از عرش بالا
سرم را کرده از نیر غم آزاد
مراد دیده و دل دیده باشم
زمین آستان از سجده روی تو
منور به تار و زقیات
شراب روح عشق و جان ارشا
بجام با ده شود مستکیم

دستان در امام اولیا حضرت شایع محمد قدس سره

الای سریش فکنده خوشتر
بوس مرشد خود و گره جیف
مرغیش و ن گردیدن از دست
چرا گردیده از سبب بجا
نوازی پیر تاپیرت باشد

اسیر خوش و بنده خوش
بلای در غل پرورده جیف
ندامت سگ پرستی مذمبت
غلام ز خرید حرص دنیا
هوای مصیبت دل میخراشد

ما خود شوقی گرد خیالش گرمی
و چو شش افتخار آفریدن
کلید فتح کار مشکل افتاد
بنجاک استان اوست هر
برفتی شانش یک نظر
بداد دل رسا عشق آستان
چو خود را من سگ کوی تو
تو هم بکار فرما کای تو را
خوش آن روز یکد از مر سید
بگر و مروت گردیده باشم
کنم از شوق بیانی در غم
که با آن خاک در چشم اراوت
بیاساقی بده تا خط افتاد
حدیث مرشد آمد و پذیرم

نه بینی خود پرستی حق پرستی
نمودش اعتبار بر گردن
قضا با گوشه ابروی او داد
اجابت از دعا گویان مطلب
زمین بوسید چرخ و باز روی
پناه کام جان بخشا امانا
با بوی حرم بست سازم
سرم را بگذران از عرش بالا
سرم را کرده از نیر غم آزاد
مراد دیده و دل دیده باشم
زمین آستان از سجده روی تو
منور به تار و زقیات
شراب روح عشق و جان ارشا
بجام با ده شود مستکیم

دستان در امام اولیا حضرت شایع محمد قدس سره

الای سریش فکنده خوشتر
بوس مرشد خود و گره جیف
مرغیش و ن گردیدن از دست
چرا گردیده از سبب بجا
نوازی پیر تاپیرت باشد

اسیر خوش و بنده خوش
بلای در غل پرورده جیف
ندامت سگ پرستی مذمبت
غلام ز خرید حرص دنیا
هوای مصیبت دل میخراشد

ما خود شوقی گرد خیالش گرمی
و چو شش افتخار آفریدن
کلید فتح کار مشکل افتاد
بنجاک استان اوست هر
برفتی شانش یک نظر
بداد دل رسا عشق آستان
چو خود را من سگ کوی تو
تو هم بکار فرما کای تو را
خوش آن روز یکد از مر سید
بگر و مروت گردیده باشم
کنم از شوق بیانی در غم
که با آن خاک در چشم اراوت
بیاساقی بده تا خط افتاد
حدیث مرشد آمد و پذیرم

نه بینی خود پرستی حق پرستی
نمودش اعتبار بر گردن
قضا با گوشه ابروی او داد
اجابت از دعا گویان مطلب
زمین بوسید چرخ و باز روی
پناه کام جان بخشا امانا
با بوی حرم بست سازم
سرم را بگذران از عرش بالا
سرم را کرده از نیر غم آزاد
مراد دیده و دل دیده باشم
زمین آستان از سجده روی تو
منور به تار و زقیات
شراب روح عشق و جان ارشا
بجام با ده شود مستکیم

دستان در امام اولیا حضرت شایع محمد قدس سره

الای سریش فکنده خوشتر
بوس مرشد خود و گره جیف
مرغیش و ن گردیدن از دست
چرا گردیده از سبب بجا
نوازی پیر تاپیرت باشد

اسیر خوش و بنده خوش
بلای در غل پرورده جیف
ندامت سگ پرستی مذمبت
غلام ز خرید حرص دنیا
هوای مصیبت دل میخراشد

چو لعل او در معنی کشاید
نیاید بر در سینه نشینم
بهشت کامرانی جلوه فرماید
بیاسانی بیا ای من مرید
مگر از مدت نعل لعل

شنیدن پایله ز دربارت
نزول رحمت حق ز آب سیم
طواف لعل به سستی میسازد
بدن جامی که خواهم شد شریف
کنم در ملک معنی یادشای

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر

بیای خامه گرداری زبانی
شاه آه رنگ زیب کامرانی
سرافراز خضاب بی نیازی
سرمه کرده گردن فزانی
به جایتق تیرش سرفراز
بر خیزد خال بر ستم راجع
بر در عدل این شاه ستم
که پیش از این گمان جافتم
هوش دار دیویش شیرین
شده یوز چنگار جفا جو
تخت سلطنت مشکوک جم
بصحرایا همیشه گرگ خونی
دلش را نور عافیت محفل
بود روشن ز رویش مسجبات

سبح شاه سرگین در استقامت
جراخ و دوده صاحب قیامتی
پناه مشرق عالمگیر غازی
ایمده او جهان بر توش زاری
چرخ جان دار که دشمن ستم
چرخ آفرینش شد تخران
سنگ آید بر در روان هر روز
چو بیکویم سگ این استام
که میرد به بوی خدمت اور
شکار مهر با نیای آهو
بود در خلوت ابراهیم اوجم
کنند بامیش اظهار زبونی
می جانش شکست نشسته دل
شکست ننگ چون صحر سعاد

لعل در معنی آن که در معنی لعل
سینه ز در سینه نشینم
بهشت کامرانی جلوه فرماید
بیاسانی بیا ای من مرید
مگر از مدت نعل لعل

شنیدن پایله ز دربارت
نزول رحمت حق ز آب سیم
طواف لعل به سستی میسازد
بدن جامی که خواهم شد شریف
کنم در ملک معنی یادشای

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر

بیای خامه گرداری زبانی
شاه آه رنگ زیب کامرانی
سرافراز خضاب بی نیازی
سرمه کرده گردن فزانی
به جایتق تیرش سرفراز
بر خیزد خال بر ستم راجع
بر در عدل این شاه ستم
که پیش از این گمان جافتم
هوش دار دیویش شیرین
شده یوز چنگار جفا جو
تخت سلطنت مشکوک جم
بصحرایا همیشه گرگ خونی
دلش را نور عافیت محفل
بود روشن ز رویش مسجبات

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر
بیای خامه گرداری زبانی
شاه آه رنگ زیب کامرانی
سرافراز خضاب بی نیازی
سرمه کرده گردن فزانی
به جایتق تیرش سرفراز
بر خیزد خال بر ستم راجع
بر در عدل این شاه ستم
که پیش از این گمان جافتم
هوش دار دیویش شیرین
شده یوز چنگار جفا جو
تخت سلطنت مشکوک جم
بصحرایا همیشه گرگ خونی
دلش را نور عافیت محفل
بود روشن ز رویش مسجبات

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر
بیای خامه گرداری زبانی
شاه آه رنگ زیب کامرانی
سرافراز خضاب بی نیازی
سرمه کرده گردن فزانی
به جایتق تیرش سرفراز
بر خیزد خال بر ستم راجع
بر در عدل این شاه ستم
که پیش از این گمان جافتم
هوش دار دیویش شیرین
شده یوز چنگار جفا جو
تخت سلطنت مشکوک جم
بصحرایا همیشه گرگ خونی
دلش را نور عافیت محفل
بود روشن ز رویش مسجبات

ناید و نظر در پای رحمت
 ملک را حیرتش گوید که غایت
 کدایش میکند در پای عرفا
 خم میخاندش در دوشم نام
 ز تاک انگور از خمر فرمود
 دعای دلش روز باشد
 خطاب مستطاب پا و غار
 غرور تو به نام یکبار
 که خجسته کنم فساد عشق
 در میان مده عشق مجازی که نزدیان عشق
 هست به موجب این مجاز فتنه تحقیقه
 الا ای نونیا ز فتنه در کار
 الا ای عاشق رسوائی نثار
 اگر کسی آرزو دارد بریدن
 دلی پیدار از دانش مرید
 ولی سرتافهم ما و کند
 ولی پیدار آن شیر عشق
 ولی باید زینش ناتوان
 ولی باید بوس خیر شهادت
 ولی کش و بکش عشق حاکم
 ولی که عشق را دیش نباشد
 شید بهر صفت بر همه یار
 خواب طریقی بر دلی نثار
 بلونی قبله جان آر مین
 به صحرای جنون عمری بود
 ز چشم زخم خود دریا اندوه
 ز چشم داغ و نظاره عشق
 جواب چشم یار فلانی
 بنام غنچه لبریز براحت
 که در شمع هستی هست نبدل
 بضیع اخیلت را باش نباشد

ایسی کر عشق فریادی ناز و
سری کر عشق سودایش بنا
جهان صمد جهان فرزند او
مبادا هیچ دل بی عشق بقا
مجاز آینه وار و معنی آ
ما و جام صورت ریشیت سنا
حقیقت نشانه است فیض جا
که بی جام می صورت کشیدن
ز صورت بی توان دن
دل مجنون آید و دلی است

مقتضا و تمش و ندان گمراید
جهان با نازن پایش خرد
به قربان سده دیوانه او
اگر باشد حقیقی یا مجاز
سزاین جاده هر کوی می
شرابی را له نامش بود
چنین دوست و او خوش کلام
نیاری جرعه معنی حشیدن
رسد جوایمی آتش برنج
بلایه نه خرد پادشاهین است

حکایت بریں کشیں

شندید تم که صیاد و جوین ش
به صحرانی روان شد بهر سپهر
غزالی مایه بند و آم و شد
گله کارانه بی نقص تقصیر
چو مجنون واقف این حال کرد
که آه کوشش از انصاف دور
چه نیگونی بیابان زاده را
ز گلزار جهان کیس برده
ولت از دوی تنهایی طلبگار

رنگ لعل لیلی دامن بر دوژ
 فرو گستر دامن احسن تدبیر
 رسیدنهای دلپارام او شد
 کشدش همچو مجنون یا بنجیر
 بساط شکش پای خوشید
 بکش گر گشتن مجنون ضرورت
 حریف سر به سجده او داده را
 بر رخشاخ بی بر سر کشید و
 کباب پست همچون جگر خوا

[illegible][illegible][illegible]

<p>مناظر از انجمن ۳۲ با هم می گفتند در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>
<p>ترا خوشی مرا عین استی است مرا ز دام این چنین با کن ز بند دام او آه جور باشد چشمم طلب او جلوه است بهشت ساغری چشم آید که ز کین قصه آمد بیاوم</p>	<p>ترا که هر مرا هم چشم لیلی است ز دست و پای او این بند و کنز شنیدن یار عرض مدعا شد اگر قدرت در ایجاد و روت با ساقی بیای عین جادو سرگردم سحای سازش اوم</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>
<p>آغاز قصه سیر و شاد و تعریف پنجا</p>			
<p>بنو بیای حسن آبا چست قسم خورده خا کش آب گوش ز می کاسه انا کا کایش عروج نشسته یعنی ز تالش گیارش دلربایی زلف نبل رخ خویان پیش خجالتش پیش رخسارش پیش خجالتش جواب یک چمن خندیدن گل زمین از آتش یا قوت بگشت چمن سامان نگاه خجالتش دل گشود صدره میشود آب درین گلشن بود گرم تماشا هوایش سرزمین عشق است</p>	<p>بنو بیای حسن آبا چست قسم خورده خا کش آب گوش ز می کاسه انا کا کایش عروج نشسته یعنی ز تالش گیارش دلربایی زلف نبل رخ خویان پیش خجالتش پیش رخسارش پیش خجالتش جواب یک چمن خندیدن گل زمین از آتش یا قوت بگشت چمن سامان نگاه خجالتش دل گشود صدره میشود آب درین گلشن بود گرم تماشا هوایش سرزمین عشق است</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>	<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>
<p>این مجلس که در این مجلس که در این مجلس که در این مجلس</p>			

بنو بیای حسن آبا چست
 قسم خورده خا کش آب گوش
 ز می کاسه انا کا کایش
 عروج نشسته یعنی ز تالش
 گیارش دلربایی زلف نبل
 رخ خویان پیش خجالتش
 پیش رخسارش پیش خجالتش
 جواب یک چمن خندیدن گل
 زمین از آتش یا قوت بگشت
 چمن سامان نگاه خجالتش
 دل گشود صدره میشود آب
 درین گلشن بود گرم تماشا
 هوایش سرزمین عشق است

این مجلس
 که در این مجلس
 که در این مجلس
 که در این مجلس

بتايش چون ز روی مهر چو شد
 بهر شهرش بپایان گرم بازار
 بگو بهیار کنگان می برد دست
 بنور جلوه باخورشید ساطع
 حایت من ندارد و تاب تطیل
 درین کشور که پچالیش بود نام
 به امان قناعت پاشیده
 سحابیت خانه زاد گوهر او
 زنی در عقد او ^{نکاح ۱۱} سوره راز
 سحاب او ^{نکاح ۱۱} مبارکش آشنا شد
 صدف چون گشت جایی گوهر او
 که را جلوه اش موقوف میعاد
 پس از چندی که گوهر جلوه نجات
 به جلوه اش را عام کردند
 ز اول کسی چون رو باو زد
 زشنگی ز رشش رونموده
 اگر خوردی قوتی بایستنج
 عطا فرموده چرخ مقنس
 چو سال ده ز عمر او برآمد
 خبر یافت از شش بهر شهر
 نقاب زهره او باز کردند

شکر گویند و گوهر می فروشدند
 پی سودا دل عاشق خریدار
 برین دعوی که کردم شاهستی
 بتیغ عزای بریان قاطع
 بود اجمال من مشتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو سر انجام
 زیار نگاه دلمای رسیده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفائی وقت اورا بار و سازه
 دو جهان از برای خاندان حضرت و دیگران
 صدق بر کلام دل گوهر برآید
 گدشت آن ابر نیسان از سر او
 که ابر سایه گستر رفت پر باد
 فلک گردیتی بر سرش بخت
 خوش دیدند و شاد نام گردند
 چو طعل اشک شادانده پر در
 لب نانش پال عید بوده
 بشکر نعمتش بودی نوا سخ
 قدش خلعت عربانی لب
 در بعضی نسخ قداس
 منش بر لب مهر انور برآید
 در بعضی نسخ
 خرابی تا ضحی آورد در دهر
 جگر با سوختن آغاز کردند

[illegible][illegible]

و قافیت صفت عشقان ۱۲
 و قافیت صفت عاشق ۱۳
 و قافیت صفت عاشق ۱۴
 و قافیت صفت عاشق ۱۵
 و قافیت صفت عاشق ۱۶
 و قافیت صفت عاشق ۱۷
 و قافیت صفت عاشق ۱۸
 و قافیت صفت عاشق ۱۹
 و قافیت صفت عاشق ۲۰
 و قافیت صفت عاشق ۲۱
 و قافیت صفت عاشق ۲۲
 و قافیت صفت عاشق ۲۳
 و قافیت صفت عاشق ۲۴
 و قافیت صفت عاشق ۲۵
 و قافیت صفت عاشق ۲۶
 و قافیت صفت عاشق ۲۷
 و قافیت صفت عاشق ۲۸
 و قافیت صفت عاشق ۲۹
 و قافیت صفت عاشق ۳۰

جهان شد ز خویشی قیامت
 ز ما نه بزرگ نخل طویشید
 تا شاکست هر سوست دید
 فلک نیک سازی کرد غما
 بدست ننگد سیه باش میدند
 ز راهش برده سو خوش خند
 باندک فخر صفتش از جبار بود
 نهاد آرام و لهار و به بازار
 بشهری رفته چند آبی میدند
 مقام دلنواز جا نگار ان
 ز سر هوش شنید نه بایست
 نهان در پرده مالی می شنید
 نماند بعد ازین پروا از رم

چو سر و ناز او فرخت قامت
 چو شاکست عارضش مذکور میشد
 نگاشت جام و لهار و سرشار
 بشهرت شد چو شمش جلوه پرا
 متغذیه چندین رسیدند
 ز آورو دند و در آتش فشاندند
 زرقن خوش تعلیمش نمودند
 چو شد سخیل آن قوم به کار
 بزمک خود سفر با برگزیدند
 چه شهر آرمگاه عشق باران
 ز حسن او به خطها خبر رفت
 بیاسائی بیاجان تماشا
 شرابی ده که سوز و پرده شم

بهجت بازار در شهر عزیز و وقت کشتن عزیز آمدن آنها

ز شوخی بر رخ عالم دویده
 شبی با طالع مجنون تخریر
 زو و شخون بفرج نکست
 چراغ کشته نقش مرغ
 چراغ افروز گر میبایست صحبت
 بهم چیده در میج شکر خند

شبی از چشم آب و آفریده
 شبی با لبت لیلی روشن و دور
 شبی دو و چرخش لفت سنبیل
 در آتش است از بتانی دل
 جوانی چند از آباب دولت
 بزرگ بوسه خوابان و لبند

و قافیت صفت عاشق ۳۱
 و قافیت صفت عاشق ۳۲
 و قافیت صفت عاشق ۳۳
 و قافیت صفت عاشق ۳۴
 و قافیت صفت عاشق ۳۵
 و قافیت صفت عاشق ۳۶
 و قافیت صفت عاشق ۳۷
 و قافیت صفت عاشق ۳۸
 و قافیت صفت عاشق ۳۹
 و قافیت صفت عاشق ۴۰
 و قافیت صفت عاشق ۴۱
 و قافیت صفت عاشق ۴۲
 و قافیت صفت عاشق ۴۳
 و قافیت صفت عاشق ۴۴
 و قافیت صفت عاشق ۴۵
 و قافیت صفت عاشق ۴۶
 و قافیت صفت عاشق ۴۷
 و قافیت صفت عاشق ۴۸
 و قافیت صفت عاشق ۴۹
 و قافیت صفت عاشق ۵۰
 و قافیت صفت عاشق ۵۱
 و قافیت صفت عاشق ۵۲
 و قافیت صفت عاشق ۵۳
 و قافیت صفت عاشق ۵۴
 و قافیت صفت عاشق ۵۵
 و قافیت صفت عاشق ۵۶
 و قافیت صفت عاشق ۵۷
 و قافیت صفت عاشق ۵۸
 و قافیت صفت عاشق ۵۹
 و قافیت صفت عاشق ۶۰
 و قافیت صفت عاشق ۶۱
 و قافیت صفت عاشق ۶۲
 و قافیت صفت عاشق ۶۳
 و قافیت صفت عاشق ۶۴
 و قافیت صفت عاشق ۶۵
 و قافیت صفت عاشق ۶۶
 و قافیت صفت عاشق ۶۷
 و قافیت صفت عاشق ۶۸
 و قافیت صفت عاشق ۶۹
 و قافیت صفت عاشق ۷۰
 و قافیت صفت عاشق ۷۱
 و قافیت صفت عاشق ۷۲
 و قافیت صفت عاشق ۷۳
 و قافیت صفت عاشق ۷۴
 و قافیت صفت عاشق ۷۵
 و قافیت صفت عاشق ۷۶
 و قافیت صفت عاشق ۷۷
 و قافیت صفت عاشق ۷۸
 و قافیت صفت عاشق ۷۹
 و قافیت صفت عاشق ۸۰
 و قافیت صفت عاشق ۸۱
 و قافیت صفت عاشق ۸۲
 و قافیت صفت عاشق ۸۳
 و قافیت صفت عاشق ۸۴
 و قافیت صفت عاشق ۸۵
 و قافیت صفت عاشق ۸۶
 و قافیت صفت عاشق ۸۷
 و قافیت صفت عاشق ۸۸
 و قافیت صفت عاشق ۸۹
 و قافیت صفت عاشق ۹۰
 و قافیت صفت عاشق ۹۱
 و قافیت صفت عاشق ۹۲
 و قافیت صفت عاشق ۹۳
 و قافیت صفت عاشق ۹۴
 و قافیت صفت عاشق ۹۵
 و قافیت صفت عاشق ۹۶
 و قافیت صفت عاشق ۹۷
 و قافیت صفت عاشق ۹۸
 و قافیت صفت عاشق ۹۹
 و قافیت صفت عاشق ۱۰۰

۵۱
 این کتاب در میان
 دانشمندان و
 محققان بسیار
 مشهور است و
 در کتابخانه
 سلطنتی
 موجود است

همه سامان مجلس کرده حاضر
 نگاه گرم خوابان آب کردند
 عیان از جام می دست کشید
 دل عشاق مست ناله مطرب
 نه بوده در گفت آن ناز و
 حسن لبران غارت شهر
 نگاه برگس خاد و نگاران
 او امیکر و با هر خوش خطا
 متاع صبر و نقد آرمیدن
 سخن سنجان صید نگین
 بزور طبع ارباب عالی
 پیران معنی باریک چون
 سوال نکته سخن حیرت بوثر
 سرو سخیل مجلس نوجوان
 رنگ فکر خود صاحب نیز
 ملک عشق والا و تنگهای
 معلم عاشقی فرزانه اوستاد
 دل پروانه آتش نشین
 ز شیشه شیشه حاصل و ناما
 همین فرزند والا نشان میر
 دران فرزند و ایامی بود

منوچه نام آن جمیع دل
 چو در ساغر شراب ناب کردند
 اشارت های چشم مست ساق
 کباب شعله آه از مطرب
 بجز عاشق نوازی ساز و
 تاشاد آتش صد کنعان اغوش
 جواب شگوه بی اعتباران
 زبان گوشه ابرو و جواس
 نیاز غارت و ز دیده دیدن
 به سیر گلشن طبع آزمایی
 همی واوند و او نکته دان
 شدی مذکور در هر بیت ابر
 جواب اهل معنی گوهر گوش
 بعلم عشق بازی نکته دان
 چو نام خویش و لعل آفرین
 بصد بختی و ی مجنون پناهی
 کتاب فتنه مجنون و فریاد
 شود عشق شیش کرد و روز
 سعادت طالع او را غلامی
 سکن شکست فدا طوطی
 و لعلش گر بود آن پسر بود

این کتاب در میان
 دانشمندان و
 محققان بسیار
 مشهور است و
 در کتابخانه
 سلطنتی
 موجود است

این کتاب در میان
 دانشمندان و
 محققان بسیار
 مشهور است و
 در کتابخانه
 سلطنتی
 موجود است

این کتاب در میان
 دانشمندان و
 محققان بسیار
 مشهور است و
 در کتابخانه
 سلطنتی
 موجود است

گر شوی اهل قوی و در کاش
بجاش سخت میلزد دل من
از آن شمشک ماه فتنه
بگشت بازان گرو فتنه اندر
چو روی محبت از دور دید
چو پیش جلد رفو زدن ناکام
و راند آن به کاشوخ
نگار فتنه خوابیده و مهر
از آشور و شغب قلیاب بر خا
نواغانی مخالف را شنیده
بیا لبس و لیر از خانه بیرون
نگار محبت را خا نمان چون
چو پیش محبت با و تو ان با
بیک نظاره شوخ شمع
بگر و در فتن دل و قشیا
چو زلف او میری افکنده
سعد و سودا بهم در کاس با
جنون گرم فتن کینه دلش
او افتم آن نگار فتنه تنگ
گر فتن و ست انتا خیر مقدم
چو فتن من طلب اسید

همه فرمان بان احتیاجش
که خون خویش میگیرد و بکشد
سعد خود را سلامت بر موقت
نشسته بر کی قانع از تشویش
همه ناعا لکوان جبار میبند
بماذ آن نازنین و خواب بزم
شکست سازد بخت را و غما
بلاتی خانه ویران کرده شهر
چشم خویش است از خواب غما
ز چندین پرده سر برین دیده
نگار بی مروت تشنه خون
ببگشاید و قاضی است فیروز
ببگشاید و قاضی است فیروز
چو عضوی رفته از جاماند بکام
رگ جان دست فرو شود شام
بپاوش تو کوئی رفته از خویش
دل و جرات شهید جانم آرد
خود در التماس نصحت خویش
چو خواند از تنه خویش خیال
بود تنها که مرا بطلبم
ترا دیدم ز مطلبها بریدم

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

بشی و دیگر که در هر شهر زن
عزیزان سینه غارتگر و عشق
نمان از دیدن کجاست جویان
به امید وصال آست محظوظ
نشسته گرد و دیار بسم از
مستاکر ده سال از هر دست
نگه در دیده اش مشتاق
و اش چون بحر بر انداز عشق
که ناله قاصد آنسوخش و
چشم مردمان جلوه مشتاق
رسانید پیغام خجسته
صدای آمد آمد در باشد
مستور انداز شهر و ربابی
باستقبال الشوخ جلالش
شده عاشق ز صبر و شکر
چنان نعمت رنگین شنیدن
که آمد از و آن سر جلوه
در ارمع رخسار جاکوش
در آمد یک تاز شوق تاراج
در آمد شمع لاله رفتن شوش
تبی آشوب شمع و مرکب از

چرخ ماه را گردن روشن
شکاری در کند آورده عشق
برون باز راه حرف را ز گوین
طلبکار علاج سوزش دل
دل هر یک شهید چشید باز
بیار نگار پامی کرد و شبست
نفس رسیدن اش فریاد همیار
توج دشت از همیاره شوق
نوازش نامهای ساز و دست
میزبان قطره جان شکسته عشاق
سها گفتن و عید شنیدن
بشکین بشکین دل هم نواشد
شکست آتشان میرزا
دل مجلس شینان فته از خوش
نیاز برق خرمن کرد و طیار
هنوزش بود و دست کوبون
لگا هوش نوز چشم شعله طور
صفت پروانه را غار مگر شوش
که انداز خندک سیه آماج
قیامت در رکاب فتنه جود
تبی مانند نام خوش شاد

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is arranged in several columns, with some lines written diagonally across the top and bottom. The script is cursive and dense, characteristic of historical Persian manuscripts. The text appears to be a collection of verses or a narrative, with some lines starting with 'و' (and) or 'و' (with). The overall layout is complex, with the main body of text in the center and additional lines written around the edges.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 34 on the left.

قیامت قبله ساز عالم هم
 نیاز سنگ کرم بکینه
 تو تو هست چند خوابی ماند جا
 حیا و حسن گریبان با چو بند
 معاش شخند آورد و همار
 زمان بهت مردم خنکوی
 پهلوی کل خان غنچه دل
 قلم است که با اقبال کلام
 چراغ کز رخسار که روشن
 که بود از آفتابش دل سحر
 اجابت یک دنیا ناله
 شین نریاب کم کرد گفتا
 دعای عاشقان در داجت
 بده جامی که باشد در این

نمال قاصد جان چرخ هم
 نمود مهابی غمناکیت بهینه
 باین قومت نیارم دیده
 میخوامم که با او را و چند
 همه با اریان سمد با نیا
 شوشی سوامی شهر و برون
 کنم جامی توای اشرف فضل
 چنانست باشد حق الهام
 بر خورشید و خورشید کرم
 قوت طالع آه نکاسته
 دل بر خورشید آه نکاسته
 دل در رویم زنده و زنده
 بیامی که در و نگاه هست
 و به است الناس عاشق زار

داستان آمدن شاه جهان غریز و ششمان
 شدن عذرت بر و صصال او

کلمه است که در این جهان
 کلمه ناکستی می باشد
 زلی صبر خود این گفتا
 که بهر کس می آید یک و یک
 که زو به دنیا نام جاست

و به شست که این جهان
 غریز این شعله ز عشق و
 شمشاد عیان ز کلام
 نبد نام چه کرم و ششمان
 نبد نام که این تراز جاست

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

نمیدانم که این در دوازده کجاست
نمیدانم که رو این زخمه بر تار
نمیدانم که این آتش بر آغوش
چنین میگفت کان شوب لعلت
و زبده از لعل لطف دیگر
شده از عکس لباس نیاگوش
نه آن نازک تن گل پیرین بود
ز سیه جلوه اش چشم تاشا
نمایان چو خورشید شفق
لباس آتشین چون شعله در
خیزان شیشه افتاده بیک
که ای آشوب سبیل خاکی
چه باشی چون الان و شتاب
بیای با عث ایجا و فیا
بکام دل می آرام جان شو
بیای می خرمم برق تیل
مباش از عاشق بیدل که بنا
بگوش شاه بامد و استار
نهاد انگشت و چشم سپید
رقیبی هر نفس ما قلع گفت
گرچه بر دل چاند از لعلان

که رفتم از خود و این در بر حاش
که بوش دل شد دل سفت زکا
کر دل خون شد خون جگر خست
به تکلیف اثرهای محبت
لباس سخن چون گل کرده بر
شهادت نامه خون سیاور
خی لعلش نمایان بدن بود
گل بادام شسته و ز نظر ما
ز لایسوی سبزه شمشاد
فرزدان اخته بخت سمند
چنین بپوشیدن کوز رنگ
چراغ مشعل پروانه دل
چو عشق خورشید با جامه مهر
جهان متنه را سامان میداد
خسته میکند غم فیهان
بیای می عاشق رسوئی دل
خراش سینه از به نشین و نشان
اثر زیر چشم شد فغا
نویداری رگ بیمار میداد
خیمه نیش از گرد و کلفت
غم عالم گرفته شکل انسان

این در دوازده کجاست
نمیدانم که رو این زخمه بر تار
نمیدانم که این آتش بر آغوش
چنین میگفت کان شوب لعلت
و زبده از لعل لطف دیگر
شده از عکس لباس نیاگوش
نه آن نازک تن گل پیرین بود
ز سیه جلوه اش چشم تاشا
نمایان چو خورشید شفق
لباس آتشین چون شعله در
خیزان شیشه افتاده بیک
که ای آشوب سبیل خاکی
چه باشی چون الان و شتاب
بیای با عث ایجا و فیا
بکام دل می آرام جان شو
بیای می خرمم برق تیل
مباش از عاشق بیدل که بنا
بگوش شاه بامد و استار
نهاد انگشت و چشم سپید
رقیبی هر نفس ما قلع گفت
گرچه بر دل چاند از لعلان

نمیدانم که این در دوازده کجاست
نمیدانم که رو این زخمه بر تار
نمیدانم که این آتش بر آغوش
چنین میگفت کان شوب لعلت
و زبده از لعل لطف دیگر
شده از عکس لباس نیاگوش
نه آن نازک تن گل پیرین بود
ز سیه جلوه اش چشم تاشا
نمایان چو خورشید شفق
لباس آتشین چون شعله در
خیزان شیشه افتاده بیک
که ای آشوب سبیل خاکی
چه باشی چون الان و شتاب
بیای با عث ایجا و فیا
بکام دل می آرام جان شو
بیای می خرمم برق تیل
مباش از عاشق بیدل که بنا
بگوش شاه بامد و استار
نهاد انگشت و چشم سپید
رقیبی هر نفس ما قلع گفت
گرچه بر دل چاند از لعلان

این عشق میشتاق کبریا
 روانشد از پی عاشق نواز
 پشیمان شده چشم از کرم نکند
 لب از کلام خوبی بپوش
 که اینک تا بجز از صحبت خیر
 باز از کیم می بستی بر ارم
 گدشته از گروه جاییان
 ندارم بعد ازین بر او انجوم
 چشما بدین لهر در روش او هست
 بیا آبی گنجین در برانه از دست
 نهادهم سر به لب تسلیم کردم
 بیا بشین مرا کرد و دل جا
 رسید از صحبت ناچهارم بکشد
 برده از خم آخر صاف آن
 قزو و آثوب الفتها می عشق
 عیش بسبب رخت میشد
 ز احوال فیکانشن بگویم
 زور و بجز آن مشوق و بگو
 سر و دانه سپهر آهنگ کرد
 گرفته هر یکی در پیش رایی
 نشنا خاطر یار آن الم و است

مرا و خاطر دیوانه خویش
 تپه بالایش و در پوسه باز
 ز قمر کمانج زمانه در غم خرا
 پراز بافت گوش حقه گوش
 مسلمان شد بهرین اوده بر
 طرومی داشتی و در آن عالم
 با قلم سماجت که خدا یار
 کف با می مریس که انجوم
 بگر و بخت خود میکشست و بخت
 سفای خاطر دیوانه از دست
 ز جان برخاستم تسلیم کردم
 محبت خانه خود را بیکار
 چو آن در پهلوی مشتاق نیست
 که بوده است احتمال در و در
 بی حدش می بود ای عاشق
 باری بار خالی گرد و منزل
 باب ویده تا کی دست شویم
 بهای و دت و دندی و در
 ز بار رود قدم جنگ کرد
 روان گردید فوج اشک
 فقای خاطر یار آن الم و است

[illegible]

صدای نای سبل غمزه چنگ
بجز بانگ شکست از ساز آواز
شود افسانه و آید به گوش
اثر کرد و چو در دل میبند جا
که خواهم در دعایت شتر استاد
بشرط آنکه با من یار باشی

[illegible]

جواب مصرع زلف بریشان
نیاز آباد خود را مستغن نماید
چنین سر و گردانند
چشم تو تیا شد گرد خاک
کز گرد و پر پیروان
چمن قیاب چون طایفین
نیاز کمترین نازی نمود
هوا و آب گوهر شد شما
زمین و آب گوهر شد نایاب
غلام خاک بادش لغت
بعالم در فرست شد مشهور
ببار سبیل و ریحان آباد

[illegible]

شمعش با هم نقشه شوق و دیدار
 سوال عشق هم رنگ خموش
 حجاب آلوده گوی از شفق
 کلام شوق را در بزم دلبر
 در خلوت که دستبرد غم
 بنفشه عشق نهان سوز جانان
 بنا مردی علم نمرودی زن
 دمان از دندان بی نشان
 نظر جاسوس از فتنه جو
 چار عشق عزیز آمد خبردار
 از آن تخم بدش گل تر گستاخ
 دلش ایون حسد زیر و زبر
 که ای چون چرخ چشم جهان
 عشق چشم میگویی غمراست
 ورون خانه اش هست آن
 نهان در خلوت از فتنه از دست
 زلف و خنجر کافور بد ز تعداد
 اگر ز نیگونی خواهد ماند یک جنبه
 چنین میگفت و استغیر میکرد
 بهر جا در سدا خواجسته
 چو گفتن عرض سامان حسد داد

سبک گرد و زین پیچیده میازار
 سبک باز و چشمه ساز روشن
 سبک بگذر ز قصیر من سپهر
 سبک جانش ارم و غور خاسته
 اگر شود و دود و دوی زین پیش
 فراغ شویست کار و پرویان
 تو هم ای از شراب ناز و زجر
 ناله نشاند چون شور تکلم
 جوش واد آن عیار پر کار
 گران بر جان و لبت من گفت
 مرا با و کدامی آشنائی است
 غریزه که میخواهی شسته است
 اگر رخصتی شود برشتن من
 و آمد در سخن و لدا و آوین
 که ای حرف محبت که آواز
 پدر کاری که با من زین پاز
 برین غلام دل نتوان نهاد
 حدیث در دیند تا شکست
 راکش تن اگر برگرد و از عهد
 نذار و گرد بدل انداز بیدا
 مبارک فاصد حاضر جوابان

پستان شسته را عفو است
 که رفته بی تو نور دیده من
 سدا با خجسته و تقصیر
 بیاجان غریزه من تو میا
 کجاست وقت تو که در منده
 فراغ شویست طرز جوابان
 خطائی رفته من زن فراموش
 ترجم جلوه گشت در من
 که ای بیجا مهلت بس نشسته
 که ما از برای دیگری سخت
 که من منش این را میانی است
 ولی پوشش ابد بایسته
 سزایست ز خبرم بکن
 اسیری در غنا افتاده
 و صلح و مدارا بر خست باز
 نکرده بچسب با و غریزه
 مرا و خویش از دست او
 که میاند که خالی از غریزه است
 طفل اشک است غمناک
 و بیعت نامش باید و است
 رصبا حتی محبت سحبا بان

نیم تیز و راس پر مذنب
 حاجی از لب کو خرقه خیزد و
 است دل و آرام خاطر
 می نشان دل از حق بیست
 مگر که دل مخورده آرام

استان بیان فرستادن پر غزیه شقیه نام لغزیه

طراز منند و هم نیکوخت
نوشت وادراز از سینه بیرون
نموده باز او همان محبت
گلستان گل بخار باشد
علاج سینه و رور آمید
عشق نا نام فیه و
عشق پرور بسیار خوان
نیک باش جراحت کار کل
بزرخم کاری از پوست پنهان
می شوق فدا در جام دارد
باد و مگان سرعت جنگ
بفسخ شود لهای افکار
به قول تاب عاشق آزما
سبیل جاده بخود چیدن

[illegible]

<p> باز بختیاری دل گذار باز بختیاری آو جگر سوز بختیاری کار می دوو دل تنگ بختیاری و گمین گاه تنافل بختیاری راج مزارع جبر لهما بختیاری التماس بوسه خواب بختیاری دروغ خوب رویان بختیاری همت عالی ستا بختیاری نامه چسبیده بختیاری اندازی شرکان بختیاری رشوخی نیم بسته بختیاری بوی سینه سده بختیاری دلاسامی ضرر بختیاری ناله دلمای افکار بختیاری چسبیده آه بختیاری دلبران باد و خور بختیاری دستان شهر نصاف بختیاری نغمه اهل خرابات بختیاری شمع ناسور جگر بختیاری پسر از دست داده بختیاری غنیمت شماران </p>	<p> مکان عسکری پاک بازی به گاشن سازی داغ دل فرو به تخم افشانی اشک جگر تنگ به خیمه سپید دام کا کل با باج نهان در آب و گلها بهرس نکودهی کم کم کاس به غمی دست فتنه جویان بجایه پستی فطرت قناده به مضمونهای شدت انگیز به نیرنجوت حسن فرنگ درست افتاده طرف شکسته به شیرین عطران ترو زرد به تنه جفای حقیقت دور به سیر اسلی ساز شربت به شجون گردن فریاد جاکا به بخت عاشقان نیم مرده به روی دشمنان عرصه لا به شوق زخمه ساز مینا جات به رنگان سفید زخمه به درکی در پی بوی بخت قناده به رحم خاطر معذور وارن </p>
---	--

بختیاری دل گذار
بختیاری آو جگر سوز
بختیاری کار می دوو دل تنگ
بختیاری و گمین گاه تنافل
بختیاری راج مزارع جبر لهما
بختیاری التماس بوسه خواب
بختیاری دروغ خوب رویان
بختیاری همت عالی ستا
بختیاری نامه چسبیده
بختیاری اندازی شرکان
بختیاری رشوخی نیم بسته
بختیاری بوی سینه سده
بختیاری دلاسامی ضرر
بختیاری ناله دلمای افکار
بختیاری چسبیده آه
بختیاری دلبران باد و خور
بختیاری دستان شهر نصاف
بختیاری نغمه اهل خرابات
بختیاری شمع ناسور جگر
بختیاری پسر از دست داده
بختیاری غنیمت شماران

بختیاری دل گذار
بختیاری آو جگر سوز
بختیاری کار می دوو دل تنگ
بختیاری و گمین گاه تنافل
بختیاری راج مزارع جبر لهما
بختیاری التماس بوسه خواب
بختیاری دروغ خوب رویان
بختیاری همت عالی ستا
بختیاری نامه چسبیده
بختیاری اندازی شرکان
بختیاری رشوخی نیم بسته
بختیاری بوی سینه سده
بختیاری دلاسامی ضرر
بختیاری ناله دلمای افکار
بختیاری چسبیده آه
بختیاری دلبران باد و خور
بختیاری دستان شهر نصاف
بختیاری نغمه اهل خرابات
بختیاری شمع ناسور جگر
بختیاری پسر از دست داده
بختیاری غنیمت شماران

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

بیان حالت مکتب در دوری شاه

بر روی خوش میزدی سیلی استاد
بآب چشم داغ سینه ریش
به پشت پناه طاعت ماندونی تاب
به شوقش نقطه چون دل پندین
سرش چون غنچه در حبس عدم
شده نشتر فروش سینه خوش
چونایکایان به بخت به فریاد
بدند انما گرفته دامن خویش
ضمیمه شین مسوی در دراج
نایب چشم پر شد دامن صبا
الف میلی غنچه طاکشیده
بچشم عین دیدم خوش طوفان
ز جگرش گوه غم بر خاطر قاف
سرش از بار کوه در غم
گر قرار نهران در روستا لام
دانش از فغان لبر زینت

ز مکتب چون شدی با نهر آزاد
همی شستند طفلان خسته خویش
جدا از قامت او شد الف تاب
سرچشم آرزو مند بریدن
ز بار در دشت دال خم شد
ز روی او جدا را با دل ریش
زبان اجدان سر و آزار
دیده دیش سید دل شیر
جدا از روی آنخو رشید ساطع
ز دور و جبر طفل فتنه اوستاد
جدا از عارض اشوخ دیده
ز دور و رها آنخو رشید تابان
نصیب از دوشش چشمان
غدا سرشی از کاف کم شد
بجز زطره او خاطر سلام
سپید حال میم از من کیست

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

نظر بر با جوان سوسه کرد
شده بار از آن سر و دل آرا
بدیدی هر که او را در بستان
همی خواندی بصدد جاده و حیا

[illegible]

27/11/1964

<p>بیا مش کرد خوش فتنه خود خلافت ساهوار عشق دور بیهوش گشت گاه شوخ عشا بقتل عاشق سلیم کرب سرباهایه شوخ بقیع یک آبرو خند زری ببار چکیده جانی خون زنگشته که نپاری سیم که بود نظر مان مرغ دام جادو زبان تیغ گوی و شمشیر سلیه بری که زین نو بهار گل غور شیدم و در امن او که یک خیل بری همراه شد ز خندیدن نگاش دلش جهانش حلقه دگوشان دل جان بیشت تو خوشش بلو شست نسیم و گشتی باد مراد صدای مکیه اش باک انار عروغ نشسته بجهنم بلند چو شمعونی ز خاطر سحر بسته جا چو آب شوخ چشیمای آه</p>	<p>چو عاشق با ناز برین اندوه دلش که یاس طرب جانان ضرورت به عهد و عهده زود آمدنها که میگویند که بر عزم سفر بست که زین آمدش تیغ مرصع لب خشنی و دلهای چیده سازش به سنگینی چو در زخمی شسته چنان قرص دال تیغ نموده جلوه عاشقیا خنجر او باب بیرون فان اصل غرق پیرو و دشمن ز یکین لکاست خوش آن آبر که کاشن سکن او میگویند که ترکش بر میان او لب سوفا تر آن جفا لغش کمان او بلال عید قربان و قیامت نیرده آوره درو نگویم تو سن رعیت نژاد مجسمه شستی از یای تافوق چه نوسن تو سن شاه پند سینه بیه عقل رحمت آزارش نوشته بر زمین نقش سواد</p>	<p>بیا مش کرد خوش فتنه خود خلافت ساهوار عشق دور بیهوش گشت گاه شوخ عشا بقتل عاشق سلیم کرب سرباهایه شوخ بقیع یک آبرو خند زری ببار چکیده جانی خون زنگشته که نپاری سیم که بود نظر مان مرغ دام جادو زبان تیغ گوی و شمشیر سلیه بری که زین نو بهار گل غور شیدم و در امن او که یک خیل بری همراه شد ز خندیدن نگاش دلش جهانش حلقه دگوشان دل جان بیشت تو خوشش بلو شست نسیم و گشتی باد مراد صدای مکیه اش باک انار عروغ نشسته بجهنم بلند چو شمعونی ز خاطر سحر بسته جا چو آب شوخ چشیمای آه</p>	<p>بیا مش کرد خوش فتنه خود خلافت ساهوار عشق دور بیهوش گشت گاه شوخ عشا بقتل عاشق سلیم کرب سرباهایه شوخ بقیع یک آبرو خند زری ببار چکیده جانی خون زنگشته که نپاری سیم که بود نظر مان مرغ دام جادو زبان تیغ گوی و شمشیر سلیه بری که زین نو بهار گل غور شیدم و در امن او که یک خیل بری همراه شد ز خندیدن نگاش دلش جهانش حلقه دگوشان دل جان بیشت تو خوشش بلو شست نسیم و گشتی باد مراد صدای مکیه اش باک انار عروغ نشسته بجهنم بلند چو شمعونی ز خاطر سحر بسته جا چو آب شوخ چشیمای آه</p>
--	--	--	--

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

چون ناز دلبران مشتاق باز
برای شاپوش در زین کشیدند
سبک در خانه پیش نشین
ز طبع شاعر و در بیت نشست
ز نجابت ماه را سر کرد و سب
بیامی خوشتن آه و سوار
باز جملو طلاس نیان
بزرگ برق شنی جسته
کس آن از دم طلاس در
صرافی گردنی را آبداری
که دلمه را غمش بر یاد میداد
بر آورده زنی بجان خشنود
عنان دل بدست بگیرد
سودای رست گاهی در
رکاب اسبابایش بوسه میداد
لشلی دل غم پرورش گرد
دل از غمهای تنهایی بیزار
بطوفان در آتش نشین
وزین سوزنوه گرم مهر بانی
وزین سوز آب و چشم تر خرم
وزین سوز و عده عاشق خرم

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

چون شوق عاشقان در گرم تبار
صبا برست اسب آفریند
مثل میخوابد آن انداز برین
تو گوئی معنی تندی برین چیست
ز شاطر زاده خوبان جملو زبیب
همه مانند پرتاجداران
روان میشنند عاشق وین
بی خدی که تاسیند بسته
گفته لبک رخساری اوست
مقرر کرد و خدمت گزاری
پست در ربابی یاد زن داور
جوانی را که قلیان درفش بود
غیر آید به هنگام سواری
گهی میشت گرد تو کس او
گهی میخوشتن میکرد و فریاد
چو در پیش یار از انسان غم بود
که گردم چون نقش در قفس باز
چو شنید این حدیث از نازنین
سوزش سوزناکه در آتش محبت
از آن بگوشه طوفان تملاطم
از آن بگوشه التماس چاره ساز

<p>و زنیو نه برمان برب که خوشحال روانشدا شنگ عاشق هم پوز جگر قاصد ترا از ناله زار چو نقش پا بجاک راه نوبست کشیدندش فغان تابخانه و غلبت بر روی غیر بست توانی رفتن از خود ریزد پیام دل بگوشتن تا گویم</p>	<p>از اسو بر زبان اه جگر یاس چو شام سپ خودا که میسند نظر و ناله تار تو سن یار برون نقش چو پش دل از دست ببذل حیل و عرض بهانه ز جام یاد شاه گشت مرست بیا سالی بیا ای شور مشر بده جامی که راه وصل بوم</p>	<p>از اسو بر زبان اه جگر یاس چو شام سپ خودا که میسند نظر و ناله تار تو سن یار برون نقش چو پش دل از دست ببذل حیل و عرض بهانه ز جام یاد شاه گشت مرست بیا سالی بیا ای شور مشر بده جامی که راه وصل بوم</p>
<p>که بجران گرد از عاشق اورد نخود و چسپید چون گویا شوم خود قاصد خود نامه غیر یکی از خود و برون فتن ضرورت مسند و ده راه برگ زر کرد کباب آتش شوق شکارم بصحرای جنون اهرم نمود ز جبران میکشد آزار بسیار کند از خوشیتن خجسته لاله به صحرای خست نهان میر به چسپید مراد خویش و شاد</p>	<p>توزیری دوش با من نقل مکرده نمادش تاب دوریهای لار برای عرض حال خاطر ریش که چون میعاد وصل یار دور شنیدم حیل و عرض پدر کرد که صید سیر و شت لاله زارم ز شهرم خوشی در دل فرو نمود بدر دشت کین و لاله یار همان بهتر که در صید بنواست شد آخر بهر دام حیل کس بر آمد جانب صحرای صید</p>	<p>توزیری دوش با من نقل مکرده نمادش تاب دوریهای لار برای عرض حال خاطر ریش که چون میعاد وصل یار دور شنیدم حیل و عرض پدر کرد که صید سیر و شت لاله زارم ز شهرم خوشی در دل فرو نمود بدر دشت کین و لاله یار همان بهتر که در صید بنواست شد آخر بهر دام حیل کس بر آمد جانب صحرای صید</p>

از اسو بر زبان اه جگر یاس
چو شام سپ خودا که میسند
نظر و ناله تار تو سن یار
برون نقش چو پش دل از دست
ببذل حیل و عرض بهانه
ز جام یاد شاه گشت مرست
بیا سالی بیا ای شور مشر
بده جامی که راه وصل بوم

روان بر او و فوجی ز لشکر
ز پهلوان کی را که و آگاه
تو باش اینجا و خطرات زمین
سپه داری فوجت بر گزیدم
چنین گفت بدل شوقش علو کرد
در آمد یک تارکشور شد
نمان در دره سنگ دیش
به شهر چون نزدیک شد
که می آیم ز شهر عشق ازان
فرستاده عزیزم سوی شاه
بشکاش کاغذی چسبیده بود
چو شب شد آمد و کوی دلم
رسانیدند و گوشش پران
پر پروانه در دست دارد
بر آمد مشرق آرا ماه رو
بر آمد آفتاب طالع خویش
چو شد آن برق آمار خاموش
بغایت نامه و آتش یکبار
شکست بیدار مکتوب خانی
که در کو حال اشتاق نیست
گفت نامه صحت دارد و احوال

عجبا خاطر غوغای عشق
که دارم قصد شهر یار و خواهر
علاج شوی غماز من گن
نظر نامی کنی منم رسیدم
بلک فتبه خیز یار رو کرد
بیابان گرده عرصه ذوق
صد گرواند آواز گلوش
لباس قاصدی عرض خبر شد
خبر دارم ز حال جانگدازان
خبرجوی مقام و کوی شاه
که نامش نامه غم دیده بود
لباس قاصدانه کرده در بر
که آورده پیام آتش بار
که میخواهد پیش و سپارد
جواب مطلع خوش سید کوی
چو شماسی ستاده قاصد شین
حلاوت گیر تکرار زمین بوس
که بر خوان حال اند لفته اذکار
خبر رسید از قاصد زبانی
گفتا مست صبا من نیست
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق
که دارم قصد شهر یار و خواهر
علاج شوی غماز من گن
نظر نامی کنی منم رسیدم
بلک فتبه خیز یار رو کرد
بیابان گرده عرصه ذوق
صد گرواند آواز گلوش
لباس قاصدی عرض خبر شد
خبر دارم ز حال جانگدازان
خبرجوی مقام و کوی شاه
که نامش نامه غم دیده بود
لباس قاصدانه کرده در بر
که آورده پیام آتش بار
که میخواهد پیش و سپارد
جواب مطلع خوش سید کوی
چو شماسی ستاده قاصد شین
حلاوت گیر تکرار زمین بوس
که بر خوان حال اند لفته اذکار
خبر رسید از قاصد زبانی
گفتا مست صبا من نیست
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق
که دارم قصد شهر یار و خواهر
علاج شوی غماز من گن
نظر نامی کنی منم رسیدم
بلک فتبه خیز یار رو کرد
بیابان گرده عرصه ذوق
صد گرواند آواز گلوش
لباس قاصدی عرض خبر شد
خبر دارم ز حال جانگدازان
خبرجوی مقام و کوی شاه
که نامش نامه غم دیده بود
لباس قاصدانه کرده در بر
که آورده پیام آتش بار
که میخواهد پیش و سپارد
جواب مطلع خوش سید کوی
چو شماسی ستاده قاصد شین
حلاوت گیر تکرار زمین بوس
که بر خوان حال اند لفته اذکار
خبر رسید از قاصد زبانی
گفتا مست صبا من نیست
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق
که دارم قصد شهر یار و خواهر
علاج شوی غماز من گن
نظر نامی کنی منم رسیدم
بلک فتبه خیز یار رو کرد
بیابان گرده عرصه ذوق
صد گرواند آواز گلوش
لباس قاصدی عرض خبر شد
خبر دارم ز حال جانگدازان
خبرجوی مقام و کوی شاه
که نامش نامه غم دیده بود
لباس قاصدانه کرده در بر
که آورده پیام آتش بار
که میخواهد پیش و سپارد
جواب مطلع خوش سید کوی
چو شماسی ستاده قاصد شین
حلاوت گیر تکرار زمین بوس
که بر خوان حال اند لفته اذکار
خبر رسید از قاصد زبانی
گفتا مست صبا من نیست
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق
که دارم قصد شهر یار و خواهر
علاج شوی غماز من گن
نظر نامی کنی منم رسیدم
بلک فتبه خیز یار رو کرد
بیابان گرده عرصه ذوق
صد گرواند آواز گلوش
لباس قاصدی عرض خبر شد
خبر دارم ز حال جانگدازان
خبرجوی مقام و کوی شاه
که نامش نامه غم دیده بود
لباس قاصدانه کرده در بر
که آورده پیام آتش بار
که میخواهد پیش و سپارد
جواب مطلع خوش سید کوی
چو شماسی ستاده قاصد شین
حلاوت گیر تکرار زمین بوس
که بر خوان حال اند لفته اذکار
خبر رسید از قاصد زبانی
گفتا مست صبا من نیست
گفت چشم خود و دیاب این حال

عزیزش پیر چون پی برده کا
که ای شاهد عزیزم من غریم
ولی اخفای راز آمد ضرورت
کشیدش بر آن آرام لهما
غمش بخود و ممانیش میکرد
بخلوت کرم عاشق پرده شد
نشست که گریه جز یار و لعل
بیشتر در خلوتش ماند و روا
بیاسانی بیا ای ناز و رود
باده جانی که باشد غارتش

ز حال خوشی گروش خبر
که از دست تو چندین بی نیزم
بخلوت می نشاند دفع گدوت
معی مقصود اندر جام و لسا
دلش می برد و جانانش میکرد
پری دیوانه محو پری شد
ز حال قاصد پیغام خود گوید
فغان فتنه شد شور جهان
که بارم و عده زو و آمدن کرد
غم جبران کن از خاطر و اموش

شندم قاصدی فرخنده و جام
بگوشش گفت هکاتک سیرم
روان گردید با باران بیست
بی از درو عاشق شده کا
بساطی نیازی در نورد
رها نشد با هزاران مهربانی
بهر جا تو نشستی طی کرد راه
غباری کز راه او دشت انگیز
سرخار من در پستی و لیا
روان عاشق قماشان رکابش

بجام صفت شد خصم بجام
شدم برقی و بر غریم دویدم
در صحرای بهر شهر آورد و دشت
میتا کرد ساز فستن راه
جواب نامه مشتاق کردید
نیم گلشن عهد جوانی
بجانی کرد و برینخواست
بکشتی سیرمه را کرد و برین
بهرگان تیان سرگرم و لیا
کتابنا فرش راه مایه باش

عزیزش پیر چون پی برده کا
که ای شاهد عزیزم من غریم
ولی اخفای راز آمد ضرورت
کشیدش بر آن آرام لهما
غمش بخود و ممانیش میکرد
بخلوت کرم عاشق پرده شد
نشست که گریه جز یار و لعل
بیشتر در خلوتش ماند و روا
بیاسانی بیا ای ناز و رود
باده جانی که باشد غارتش
ز حال خوشی گروش خبر
که از دست تو چندین بی نیزم
بخلوت می نشاند دفع گدوت
معی مقصود اندر جام و لسا
دلش می برد و جانانش میکرد
پری دیوانه محو پری شد
ز حال قاصد پیغام خود گوید
فغان فتنه شد شور جهان
که بارم و عده زو و آمدن کرد
غم جبران کن از خاطر و اموش
شندم قاصدی فرخنده و جام
بگوشش گفت هکاتک سیرم
روان گردید با باران بیست
بی از درو عاشق شده کا
بساطی نیازی در نورد
رها نشد با هزاران مهربانی
بهر جا تو نشستی طی کرد راه
غباری کز راه او دشت انگیز
سرخار من در پستی و لیا
روان عاشق قماشان رکابش
بجام صفت شد خصم بجام
شدم برقی و بر غریم دویدم
در صحرای بهر شهر آورد و دشت
میتا کرد ساز فستن راه
جواب نامه مشتاق کردید
نیم گلشن عهد جوانی
بجانی کرد و برینخواست
بکشتی سیرمه را کرد و برین
بهرگان تیان سرگرم و لیا
کتابنا فرش راه مایه باش

ای شاهد عزیزم من غریم
ولی اخفای راز آمد ضرورت
کشیدش بر آن آرام لهما
غمش بخود و ممانیش میکرد
بخلوت کرم عاشق پرده شد
نشست که گریه جز یار و لعل
بیشتر در خلوتش ماند و روا
بیاسانی بیا ای ناز و رود
باده جانی که باشد غارتش
ز حال خوشی گروش خبر
که از دست تو چندین بی نیزم
بخلوت می نشاند دفع گدوت
معی مقصود اندر جام و لسا
دلش می برد و جانانش میکرد
پری دیوانه محو پری شد
ز حال قاصد پیغام خود گوید
فغان فتنه شد شور جهان
که بارم و عده زو و آمدن کرد
غم جبران کن از خاطر و اموش
شندم قاصدی فرخنده و جام
بگوشش گفت هکاتک سیرم
روان گردید با باران بیست
بی از درو عاشق شده کا
بساطی نیازی در نورد
رها نشد با هزاران مهربانی
بهر جا تو نشستی طی کرد راه
غباری کز راه او دشت انگیز
سرخار من در پستی و لیا
روان عاشق قماشان رکابش
بجام صفت شد خصم بجام
شدم برقی و بر غریم دویدم
در صحرای بهر شهر آورد و دشت
میتا کرد ساز فستن راه
جواب نامه مشتاق کردید
نیم گلشن عهد جوانی
بجانی کرد و برینخواست
بکشتی سیرمه را کرد و برین
بهرگان تیان سرگرم و لیا
کتابنا فرش راه مایه باش

۵۶
 منووی پهلوش قندیل پیر
 یزنگ چشم و آغوش ترکان
 که بروم حسرت دید اقبال
 که شد خواب فراموش خواب گشت
 فراموش کرد و رو به بازی خوش
 که خون یوسنی برگردن او
 شدی شاخ کوزن و غنچه لبر
 اجل در آستین جهان گشت
 به قربان فت حد جان بخش
 تهر شد مرگ شد برق بلا شد
 جز آتشی سیاه مایه خنجر
 که صیدی از کنا رشت برقا
 حرفت شوخ چشمها دلد
 چو رنگ از چهره صحراییده
 بدینالش صید سو بیکناز
 که تاب بهر دانش رنگ و تاب
 گذارشتن وی افتاد و ناگاه
 نکار آباد چوین یک گرد و او
 خراجش سر گنغانیان بو
 بائش تشنه و دم آفتاب
 گرفته نام چاه و آب گشت

زین جانب که کردی جلد و چرخ
 شسته آب و لبس تیر باران
 عی آمد صد از خلق بهل
 نه تبارم گرفت از آهوان شور
 شغال از دست برد و انجفا کش
 بر آورده زرگ بی زبان پوت
 ز کمان خدنگ بهر عت انگیز
 قیامت زیر پر آمد خنکش
 وین خود کرد خالی چون گفتش
 گفتش که از زمین داشت
 نماند از هر چشم آن ستم کش
 نظر بودش ولیکن در چپ دست
 نمایان شد غالی نیز رفتا
 غزالی از زمین آفریده
 غزال فکن سوار شوخ طنا
 به شهادتی او افتد رختا
 ز عماران جدا کرده و در راه
 وی صد مصرویران کرده و
 میکویم دی یک شهر جان بود
 و زان بود چای کوشش
 پرش از من در تباب شمر

منووی پهلوش قندیل پیر
 یزنگ چشم و آغوش ترکان
 که بروم حسرت دید اقبال
 که شد خواب فراموش خواب گشت
 فراموش کرد و رو به بازی خوش
 که خون یوسنی برگردن او
 شدی شاخ کوزن و غنچه لبر
 اجل در آستین جهان گشت
 به قربان فت حد جان بخش
 تهر شد مرگ شد برق بلا شد
 جز آتشی سیاه مایه خنجر
 که صیدی از کنا رشت برقا
 حرفت شوخ چشمها دلد
 چو رنگ از چهره صحراییده
 بدینالش صید سو بیکناز
 که تاب بهر دانش رنگ و تاب
 گذارشتن وی افتاد و ناگاه
 نکار آباد چوین یک گرد و او
 خراجش سر گنغانیان بو
 بائش تشنه و دم آفتاب
 گرفته نام چاه و آب گشت

منووی پهلوش قندیل پیر
 یزنگ چشم و آغوش ترکان
 که بروم حسرت دید اقبال
 که شد خواب فراموش خواب گشت
 فراموش کرد و رو به بازی خوش
 که خون یوسنی برگردن او
 شدی شاخ کوزن و غنچه لبر
 اجل در آستین جهان گشت
 به قربان فت حد جان بخش
 تهر شد مرگ شد برق بلا شد
 جز آتشی سیاه مایه خنجر
 که صیدی از کنا رشت برقا
 حرفت شوخ چشمها دلد
 چو رنگ از چهره صحراییده
 بدینالش صید سو بیکناز
 که تاب بهر دانش رنگ و تاب
 گذارشتن وی افتاد و ناگاه
 نکار آباد چوین یک گرد و او
 خراجش سر گنغانیان بو
 بائش تشنه و دم آفتاب
 گرفته نام چاه و آب گشت

منووی پهلوش قندیل پیر
 یزنگ چشم و آغوش ترکان
 که بروم حسرت دید اقبال
 که شد خواب فراموش خواب گشت
 فراموش کرد و رو به بازی خوش
 که خون یوسنی برگردن او
 شدی شاخ کوزن و غنچه لبر
 اجل در آستین جهان گشت
 به قربان فت حد جان بخش
 تهر شد مرگ شد برق بلا شد
 جز آتشی سیاه مایه خنجر
 که صیدی از کنا رشت برقا
 حرفت شوخ چشمها دلد
 چو رنگ از چهره صحراییده
 بدینالش صید سو بیکناز
 که تاب بهر دانش رنگ و تاب
 گذارشتن وی افتاد و ناگاه
 نکار آباد چوین یک گرد و او
 خراجش سر گنغانیان بو
 بائش تشنه و دم آفتاب
 گرفته نام چاه و آب گشت

میخیزد آنچنان دهنو آه گشت
 ز آتش و حیات جان و تنها
 ستاده بر لب آن چاه دل بند
 همه از یک درگاه در با تر
 سیه با خالی اما بوش بر دواز
 چه می بری ز جوان سبوش
 بهم در گفتگو می شاخ و شاخ
 خراشیدین جواب آب حیوان
 نشاند تشنگی ز دوش ناگاه
 فرو داد چو از توسن بر آناه
 نگارین و ختری بر دوش ستر
 نهان در گیسوی اولیده اقدار
 کمان آبروی او آفت جان
 نخل حشم تکلیف رم بهوش
 نمرگان خنجر شایین اقدار
 دراز از رفت او عمر تسلس
 بناگوشی که شد جانها فدایش
 سهار عارش اوقت دیدار
 برین بر سینی آن نازنین حور
 لبش با آب حیوان در لکلم
 وین گفتم رسید از غنچه بونی

فلک گرد سر آن چاه گشت
 بقربان سر چاه ز قفس
 بخون بیکنا مان تشنه چند
 سحر با بر آب آورده بر سر
 بجزستان نمیند کس این راز
 همه ست شراب نایب عیش
 نغافلما جواب عرض گستاخ
 تبسم انتخاب راحت جان
 چو یو لکت جلوه گر شد بر آب چاه
 سکار چون خودی گردید ناگاه
 چه دختر با قیامت و شن دوش
 عیان از حقیقه او مطلع اهر
 رگ ابرسیاه تیر باران
 نگاه مست صد میخانه در جوش
 ربوده دل ز دلت مرغ تبیر
 عیان از هیچ و مانس گسبل
 که گیر دهر حسن صفایش
 لطافت چون عرق یزدان زر
 که شد موجی بلند از غنچه نور
 نموده عرض جانها بر سبم
 ندیدم من شنیدم گفتگوی

در این شعر سبزه و ارمی است و تلمیح به کرم و جمل و ...
 بی کلامی

در این شعر سبزه و ارمی است و تلمیح به کرم و جمل و ...
 بی کلامی

در این شعر سبزه و ارمی است و تلمیح به کرم و جمل و ...
 بی کلامی

در این شعر سبزه و ارمی است و تلمیح به کرم و جمل و ...
 بی کلامی

در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن
در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن

و همان از که هر یک از سطر
لطافت رنجیت کج و در و
سرش فرو و از بس سجده کرد
سپهر افکنده زورش کمانها
که بر زور سحر موج باد حسن
که در پیش رگ جان جانت
هلال ناخش عید تماشای
نماز صبح بر عرش شرف
حلاج قوت نمف نظام
که طرد و شوخی چشم بری نان
سهرین سر مایه بالیدن شوق
ز زانو جانب آینه رو کرد
کز و شد طوطی طبع سخن گو
فقد آتش بسان شمع کافور
بر خسارتان زود دست رها
چنان ثابت کن خون سیاوش
خراش خضره رفتن از خوش
که انوشیروان هم محو و ساخت
خراب غمزه جادو سکه شاد
افتاده آتش در خرمن گل
دو سمع از یکدگر گردید روشن

چون در حق جوینم در سخن
ایان سبب فن و حرف میراند
سراجی تا نظر کروش بگون
خراب باز و پیش تاب تو امانا
پیریز الطیلب آناه حسره
مکاسب اسعدش و لبت انست
چنانی پنجایش خوشه پیدای
برش چون دوزخ خوش اعش
پیشوی سینه اش سبب مباره
شود و یوانه که بجا خوش صاف
که تکلیف دست اندازد و
چهارمین پیش منع گفتگو کرد
خوشا آینه نیرنگ ز الوه
رو و هر جا سخن اساق پور
هوس از پشت پا می اندازد
کعب با الطافت و دوزخ
قد و از قیامت یکصد پیش
نه تنها شاد و خوش با خفت
واله یوم قداری شادانه
و هر یک بر یکدیگر چو پیل
روده بر آتش دل برود و من

در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن
در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن

در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن
در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن

در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن
در مقام ذکر و صفت در آن
جاری است از آنکه در آن

شنیدن رحمت مژگان و شد
 نزل سر کرد و از افلاک
 مبارک باو عید جانفشانی
 به قربان سر حد مگر ناگاه
 سر در راه شاه باخته
 سوی شهر غنیمت و جلور
 به برگ خویش اضی که چید
 شستن کرد و دستی در کار
 بزرگ عهد و بان بدست بسته
 بعزم جنگ فوج تشنه خون
 چو رقی بی امان شمشیر باز
 بغیر از کاسه و سرج منقش
 بغیر از جامه صد پاره و چین
 سای چون صفت مرکان
 بکار جنگ پس نامهربان
 اهل مانند بر دشمن سید
 زود آتش بجایها شعله خبا
 ز آب بخ طوفان اهل ناست
 نشان خم از گدایا برون
 شگفته کشتن زخم نهان
 ز گردنهای بی سحر و پنا

۱ چو انجم تقمید اش گوش شناسد
 ۲ سرش بر دامنای عوار
 ۳ باران گفت با صد ناله
 ۴ غمت ای خدای ز روی ناله
 ۵ علابی نیست غیر از تاختها
 ۶ همین گفت بدو سن کرد همین
 ۷ دو ان همراه او یاران دل بند
 ۸ ازین تازش بافتان شد خیر
 ۹ سر ای آن کمرای شکسته
 ۱۰ غنیمت اندر شهر غنیمت بیرون
 ۱۱ شیر بر دوش و کف میزن تاز
 ۱۲ بنوده بر سر انجم کی
 ۱۳ نذیر هیچکس را مجمع برین
 ۱۴ زنج بازی بخت اگر بنود
 ۱۵ رفیقو عاشق کشتن جان
 ۱۶ یکایک بنجورق از جادوید
 ۱۷ در افتادند با هم جنگ بیان
 ۱۸ سلامت نیست بر ارباب در
 ۱۹ تیرند یها تیرا و ک از دست
 ۲۰ به جانب فیض آب بیکان
 ۲۱ وان کردید خون شهدا

[illegible][illegible]

۱۳
از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

در آن آشوبگاه غرض نبرد
نیز از آنسو عجز نه زنیو محفل
چنین چه چو قافم ماند باز
شهادت شاد آمد بر سر کار
پوخت نیزه باز بهادری
از آنسر که تیغش بر زمین بود
به بحر خون اعدای تبه کار
به تیرت از صف دشمن عیان شد
پس آن مدد اعدا آخر کار
صف افغان شکست کار
غریبان فتح چون مدد پیشتر
بشهر آمد خبر پریان شاد
در آمد سوی زندان بادل بزر
چو زندانی تیرگی چون دل بود
چو تخت و تهنان تباریک تیره
سپهر چون باطل عالم و شهر
گوروزن و آن بکشاد و مار
در آن محنت سترجای نعلبگیر
شکر و حتی که شاهد خوارش
شده بهر دو زنجیری گرفتار
یکی از دیگر سی احوال پیر

چو گل آمدیلا از زخم رو
نیز از آنسو طرح نه زنیو محفل
کشید این کارش بر دراز
بصدق ز جوی بار سنگار
قیامت آمد در دهرش
زین صحن دکان گلزار بود
جباب کاسه سر شد نمودار
جهان پر شو با یک لاله ماند
بجای تیر و انگشت زینا
نهان گردید چون نگار
فراموش گشت و نهال قیامت
منو و ندش به زندان شاد
اسیر یوسف زندانی خوش
زگردش سال او زند و کو
تغصن تاب صفت او ذخیره
تبه چون جان نطلو مان بروش
درش گشته گور افتاد و غار
چو شاد ناز بنی بار زنجیر
زندان گشت به میان زنجیر
نگهبان و من حسن کیم
به قسم کمان گنج خیر

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

از انکه در کتب
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و
تاریخ و جغرافیه
و طبقات و

شده از او خون بسکه سرت
ز کج جانها گرفتار باشد
چه می برسی زوجه اضطرا
من شاد بچشم عاشق زار
ز اعضا بش غبار ته است
لباس تازه در بر کرد چون کل
چو خوش رفتن از دل بجا
که نهایت بدندان خربت
ناید جلوه شش و دیده من
بفتش آفت جانم بین است
همین است آنکه در زندم آورد
همین است آنکه بوشم در ده است
همین است آنکه دل تاراج شود
از تنها گفت و میان این از
چه شد آن خضر شا به گرفتار
نفرین از شهر دشمن عثمان
بیاسانی که فتح ماست
حد از خضر ز زلی قرارم

نظا میبکشی رفته است از دست
سده شتر بر پرواز است نماند
شتر در پیرهن از یک دام
برنگ کاغذ نشان نمود
غبار خاطر خورشید و مه است
کمر است از پی خون بربل
به رسیدش غزینان گشته ناز
زمین سوز آسمان ناز آخرت
چراغی از قبالی گشته روشن
بی هر دو در ماهم چین است
بلای ناگهان بر جانم آورد
دل جان بیندوک خورده است
مین آنکه جان آماج شود
که باد وشت عهد الفت ساز
براه خانه خود گم رفتار
زده بر آتش جانسوز خود آب
شکست تو به نام بر خاست امروز
علاج کم کن دگر طاقت ندارم

نوا سبخی که هم به دست ما من که شاهان نگار عیبت ماه	چنین که دست شمع قصه و شن دوالی صد نهرازان در دوا کلا
---	---

[illegible]

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی

[illegible]

اولی در فاضلین را شوی
مهری که در کمال است
در کمال است که در کمال است
در کمال است که در کمال است

<p>بناش عیش و بر عیشم راند چنان ممنون که پند از غلامش شده خوشدل بشاد و سیاه در دین خانه خود کرد و باش که اگر طالع شود پروانه اش من نه بود و هر منسم در عرصه بها گلشن جاوید خود را باو انجمن رها بهر مانع بر آمد نام شاه از زبانش و فای خویش آمد بهر عیش مرگشتی رگ جاز از فشرده که میوز و مرثیه شیش کام خراب آرزوی گفتگویت چشم خویش ببارانگه است سمنش برنگ پند سون بود و موقوف رخصتهای گفت خمش رحمت کش گردید و موم که در انتظار من سدا آمد و گریه بند لایت پسندید ز روی سماعهای جاوید است سند من را کن کم بهر نیز</p>	<p>شیر کباب از هر قسم بر آید نیش نه ز اصغاری پیاش شسته آن دروغ است ماند بفطیم و ادب بوسیدایش و چون که بود آن شمع روشن در آنکس که خالی بود از غم بدید آن قبه امید خود را بصد الفت بعد شیرین بیا پیر تقوی در آشنای باش چون نام نامیش شد زیت کوش که ای مادر باین نامی که رسد بگو باری که اسم است این نام گفت این نام نام محجوبیت بی دلکش ولیکن فال نیست در عشقت شعله افتاد و جان منش قاصد بیا منش بزم شکلب گفت شد تا گفته معلوم تو باشی اینجا که من خواهم آید مبارا اتمت من بر تو بندد گفت یک گشتی را بجم نیست چون شب شد گفت دختر که خنجر</p>
--	--

در کمال است که در کمال است
در کمال است که در کمال است
در کمال است که در کمال است
در کمال است که در کمال است

المعروف بالاسم
الذي هو في الواقع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

عزیز مکمل
ابن صفی



غمخو فرستند که دستن روانند
 چه خنده بی نصیب نام و نماند
 از آن پس جانب شاه بهر در
 بنجای تهنانه کرد و نشست
 ازین پس اندکین خود مدارش
 چهره شد غمخیز خاموش شاه
 نه تنها و عده بل پیروی فرود
 فریبی طرح کرد و کام داشت
 شکار با ریخت یعنی خید یافت
 فقیهی و لیدری بنظر است
 چنان روشن شد و در
 شکفتن به نامیده
 گریه باشد اجازت جوان
 بیای شوق کامی میگذاشت
 که نایب و زیان پایمی گنجی
 و کوی میرم با خواش همراه
 بود و حلقه دست قریش
 که پای آشنائی در میان است
 رضا جونی دل مستغرق و کام
 و داعی که جوهر خوش بین است
 سوار لوسن آرام نشین

چو آید که از ازل لب عیاشند
رسید اول اختر شاد و خندان
و از آنجا نیز دختر ابد برود
که دور و دور بر او نماند
مده جانکه آنجا بی تو ازین
رسید این نغمه چون دلش غم
و فاکر در آنجه باو وعده بود
و آن پس جانب عاشق را نشود
که هر آن که در از خاطرش رفت
که آید و دید او من فقیر
بود پیش تو خوش اشک زار
و لش چنان غنچه گل نماند
مکنای زیارت سخت پیچید
دو فرنگست زیجا با او راه
بهرت رفت باز آیم بهر
از نیت طلبکاران نخواه
که هست از کثرت مردم و فرار
ما شویش از آن و برده آید
غریبی غافل باز می نیام
مکن زت و او آن چنین نماند
و آن کردی شوخ فتنه ضامن

[illegible]

صحة
انكسار
مردود
ما نيز
صاحب
تكملة
بسته
پوده
چهار
نیم
مقام
عاقبت

[illegible]

زیارت عاشق بهشوق دلیند
سر پایچو برق آغوش پروا
دو بهر را بکاری کرد خست
سیاهان کرد قطع آشنائی
نیم گلشن دیدار کرد دید
بهوش رفته بلبل نیم آهنگ
رسید آنجا که برق چاکلشن بود
بغارت داد و ناموس قبله
بدر را خانه ویران کرد و او
چمن رو سمن بو گل اندام
گل باغ شکفتنهای خود چید
منووش یاری درو ستار
رویش بیت زین کرد و زو
چو شوق بلبلان شد گرم پر
ز دلهای جهان را هم برد
برنگ برق خالط اندام
مراوشا پیوفاتی باو یافت
بمانده شکوه کا بد بر زبانها
نمی دادم که اواز من چه پدید
برون آمدم ز فکر بار و اعیان

[illegible][illegible]

نسخه بجان آورده و بعضی آورده عا.م. به جان آورده جان
مقتوله حل مادر شک و عن ۱۲ جمیله ناموس او مصرعه دوم صفت
مقتولان در قفسه در قفسه در قفسه

ف
 CALL No. { ۱۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۱۶۰۵۶
 AUTHOR قسویہ شاد، راجہ
 TITLE نیرنگ عشق

ف
 ۱۹۱۳۵۵۱
 ۱۶۰۵۶
 قسویہ شاد، راجہ
 نیرنگ عشق

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

